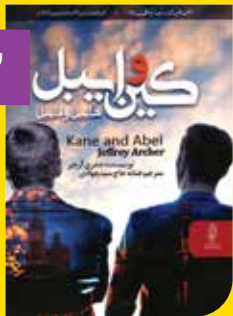


کین و ایبل



«کین و ایبل» رمانی محصول سال ۱۹۷۹ نوشته نویسنده بریتانیایی «جفری آرچر» است که فتانه حاج سیدجوادی آن را ترجمه کرده. آرچر، نویسنده و سیاستمدار سابق انگلیسی است. او پیش از پرداختن به کار ادبی، حفاصل سال‌های ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۴ عضو پارلمان بریتانیا بود. آرچر در سال‌های ۱۹۸۶-۱۹۸۵ معاون رئیس حزب محافظه‌کار بریتانیا بود. «کین و ایبل» رمانی زیبا و الهام‌بخش است. کین و ایبل، یکی فرزند یک میلیاردی بوستونی است و دیگری فرزند یک مهاجر لهستانی بسیار فقیر. هر دوی آنها در جست‌وجوی سرنوشت و رویای خویش هستند و همین هم آنها را به هم می‌رساند. کین و ایبل، قدرتمند، بلندپرواز و بی‌رحم هستند و برای ساختن یک امپراتوری جهانی تلاش می‌کنند. آنها در طول شصت سال و سه نسل، به تلاش خویش ادامه داده و می‌جنگند؛ جنگی که فقط یکی از آنها می‌تواند از آن زنده خارج شود.

کین و ایبل به روایت نشریات

لس آنجلس تایمز «کین و ایبل» را داستانی با قدرت و احاطه سرشار و برجسته معرفی کرد و واکنشگن پست آن را یکی از بزرگ‌ترین داستان‌های سال‌های اخیر نامید. منچستر ایونینگ نیوز جفری آرچر را در ردیف الکساندر دوما قرار داد و نوشت: آرچر با داستان کین و ایبل، در ردیف ۱۰ نویسنده درجه اول دنیا قرار می‌گیرد. اوتو پرمینگر نوشت: جفری آرچر ذوق بسیاری در داستان‌سرایی دارد. سوزان هواچ هم «کین و ایبل» را در ردیف کتاب‌هایی که گازورثی نوشته، قرار داد. یورکشایر پست آرچر را بزرگ‌ترین داستان‌سرایی عصر ما معرفی کرد و نوشت: «او با کین و ایبل کتابی به ما هدیه کرده که مطمئناً سال‌ها باقی خواهد ماند.»

برشی از کتاب:

ابتدا لئون از ولادک پیش بود. ولی ولادی مصممانه با کتاب‌هایش کلنجار می‌رفت، به‌طوری‌که همچنان که هفته‌ها می‌گذشتند، شکاف بین آنان باریک‌تر می‌شد؛ درحالی‌که دوستی و رقابت بین دو پسر مرتباً افزایش می‌یافت. معلم آلمانی و لهستانی طرز رفتار با دو شاگرد خود را مشکل یافتند. پسر یک بارون و پسر یک شکارچی، به‌عنوان دو نفر هم‌شأن. اگرچه هنگامی که بارون سوالی می‌کرد، آنان با اکراه تأیید می‌کردند که انتخاب آقای کوتوفسکی از لحاظ آکادمیک صحیح بوده است. رفتار معلم نسبت به ولادک هرگز او را آزرده خاطر نمی‌ساخت؛ زیرا هرگاه که با لئون بود، رفتار آنها با آن دو یکسان بود. بارون نشان می‌داد که از پیشرفت دو پسر خرسند است و گه‌گاه با لباس یا اسباب‌بازی‌هایی به ولادک پاداش می‌داد. تحسین خالصانه ولادی نسبت به بارون تبدیل به احترام شد و هنگامی که زمان آن فرارسید که پسرک به کلبه کوچک جنگلی برگردد تا برای کریسمس به پدر و مادرش ملحق شود، از فکر ترک کردن لئون ناراحت شد...

تهیدست و فقیری که رحیم و مادرش از دل آنها برخاسته‌اند. طبقه تهی‌دستی که فقط گرفتار فقر مالی نیستند، بلکه فقر فرهنگی هم در آنها بیداد می‌کند! دختری از اشراف وارد چنین خانواده‌ای می‌شود که بسیار حقیرند و قدر دختر را نمی‌دانند: «تو نباید زن مردی شوی که پدرش اسم خودش را هم بلد نیست بنویسد. سودابه، در زندگی که فقط چشم و ابرو شرط نیست. پدر تو، شب‌ها تا یکی دو ساعت مطالعه نکند خوابش نمی‌برد. تو چطور می‌توانی با این خانواده زندگی کنی؟ با پسری که تنها هنر مادرش این است که غیبت این و آن را بکند. بزرگ‌ترین لذت و سرگرمی‌اش در زندگی سرک کشیدن و فضولی کردن در امور خصوصی دیگران است!»

نکته‌ای که شاید در پرورش شدن این رمان در ایران تاثیر داشت، گفت‌وگو و جدال بین موافقان و مخالفان آن بود. زمانی که «بامداد خمار» پرورش شد، افرادی مانند نجف دریابندری از «بامداد خمار» تعریف و تمجید کردند و کسان دیگری مانند هوشنگ گلشیری به نقد تند و بی‌پرده علیه آن پرداختند! حتی کار به جایی رسید که هوشنگ گلشیری، نجف دریابندری را به بی‌سوادی متهم کرد. گلشیری بعدها جایی در مصاحبه‌ای گفته بود: همین که «سازده» احتجاب» به چاپ بالا نرسیده و کم‌فروش است، نشان می‌دهد که رمان باارزشی است. در ادامه بهالدین خرمشاهی، گلشیری را به حسادت متهم می‌کند. این اظهارنظرها و انتقادات شدید افرادی مانند گلشیری توجه خوانندگان نخبه‌گرا را به رمان جلب کرد و بعد از آن، استقبال بی‌سابقه خوانندگان از این کتاب، نقش مهمی در پرورش شدن آن، ایفا کرد.

نکته مثبت رمان، قصه قوی آن است. همین قصه قوی هم، کلیت رمان را نجات می‌دهد و باعث می‌شود که به مزاج خوانندگان خوش بیاید. قصه رمان، ابتدا، اوج، و پایانی دارد که احساسات خوانندگان را به شدت تحریک می‌کند. پایانی که برای مخاطب جذاب است و دقیقاً به نقطه مطلوبی می‌رسد که آنها انتظارش را دارند؛ چون مخاطب دوست دارد هر چه زودتر بداند سرنوشت این دختر عصیان‌گر چه می‌شود:

پوزخند تلخی بر گوشه لبان پدرم ظاهر شد. سکوتی بین ما به وجود آمد. انگار فکر می‌کرد چه دعایی باید بکند. پدرم، با همان حالی که نشسته بود، دو انگشت دست راست را با بی‌حالی بلند کرد. سرش همچنان بر پشت مبل تکیه داشت. گفت: «دوتا دعا در حقت می‌کنم. یکی خیر است و یکی شر.» با ترس و دلهره منتظر ایستادم. خواهرم با نگرانی و دلشوره بی‌اراده دست‌ها را به حالت تضرع به جلو دراز کرد و گفت: «آه آقا جان...» پدرم بی‌اعتنا به او مکتی طولانی کرد و گفت: «دعای خیرم این است که خدا تو را گرفتار و اسیر این مرد نکند.» باز سکوتی برقرار شد. پدرم آهی کشید و قفسه سینه‌اش بالا رفت و پایین آمد و ادامه داد: «و اما دعای شر. دعای شرم آن است که صد سال عمر کنی.» سر جایم می‌خکوب شده بودم. نگاهی متعجب با خواهر بزرگ‌ترم ردوبدل کردم. این دیگر چه جور نفرینی بود؟ اینکه خودش یک جور دعا بود! پدرم می‌فهمید که در مغز ما چه می‌گذرد. گفت: «توی دلت می‌گویی این دعا که شر نیست. خیلی هم خیر است. ولی من دعا می‌کنم که صد سال عمر کنی و هر روز بگویی عجب غلطی کردم تا عبرت دیگران بشوی. حالا برو...»



و نشسته بودند. دایه جانم هم به کمک خجسته در اتاق گوشواره، بساط شیرینی و شربت و میوه مختصری چیدند و لاله گذاشتند!...

نکته دیگر این است که رمان، نوعی ساختار سنتی و پدرسالارانه را به نمایش می‌گذارد. ساختاری که زن را عاری از هرگونه اختیار و تصمیم‌گیری برای خود و سرنوشت آینده‌اش، ترسیم می‌کند. زنی که نمی‌تواند و البته صلاحیت ندارد تصمیم بگیرد. پدرش، خیر خواه اوست و به خاطر تبعیت نکردن محبوبه از تصمیم و اراده پدرش، رنگ خوشبختی و آرامش را نمی‌بیند. محبوبه نه‌تنها درس عبرت سودابه در رمان می‌شود، که عبرت تمام خوانندگان و به‌خصوص زنان و دختران جوان می‌شود. زنی که برای به‌دست آوردن عشق مرد مورد علاقه‌اش، از طرف خانواده و به‌خصوص پدرش طرد می‌شود و در نهایت، شوهر و مادرشوهرش به او ظلم‌های فراوانی می‌کنند و سرانجام نادم و پشیمان به خانه پدر برمی‌گردد و تاوان اشتباه بزرگش را می‌دهد. مرگ فرزند خردسالش، نازا شدن و... مکافات سرباز زدن از توصیه‌های پدرش است. خود نویسنده جایی در یکی از مصاحبه‌هایش گفته است این رمان را برای درس عبرت دخترانم نوشته‌ام!



«بامداد خمار» یکی از بحث‌برانگیزترین رمان‌هایی است که در نیمه اول دهه هفتاد منتشر شد و به یکی از پر فروش‌ترین رمان‌های تاریخ نشر ایران تبدیل شد. رمانی که موجب نگاه‌های مثبت و منفی نسبت به آن شد و منتقدان را به دو دسته مخالف و موافق تبدیل کرد. «بامداد خمار» به زبان‌های ایتالیایی، کره‌ای، انگلیسی و چند زبان دیگر ترجمه و منتشر شد

از زبان عمه محبوبه می‌خوانیم: «سودابه جانم، مواظب باش. خیلی مواظب باش. کاری نکن که عاقبت مثل من بشود. تنها و بدون فرزند در خانه این و آن مزاحم و سربار باشی. نه! من ناشکری نمی‌کنم. نسبت به پدرت حق ناشناسی نمی‌کنم. مرا در خانه خودش راه داده. اموال مرا سرپرستی کرده. نمی‌گویم در حق من کوتاهی کرده. زحمتم را کشیده. تمام اموال من، مال شماهاست. مال بچه‌های برادر و خواهرهایم. نوش جانتان. من که وارثی به‌جز شماها ندارم.» و بعد عمه به روایت زندگی خودش می‌پردازد. زندگی‌ای که به خاطر یک تصمیم اشتباه، به تباهی کشیده شده است و حالا دختر جوان باید از آن درس عبرت بگیرد. موضوع دیگری که رمان روی آن انگشت می‌گذارد، شکاف طبقاتی است. در رمان، ۲ طبقه اجتماعی وجود دارد؛ اول، طبقه اعیان و اشراف که محبوبه از آنهاست. دوم، طبقه